

صادق از صدق او فخر حکم  
فرا برد از زهد او سر از بند  
حال او محبت بود از فقیر  
بود پنج سال او سر را بپوش  
زدا تا الحاق سر خود پدید آورد  
اهل تقلید آن زمان بیخوابند  
سید و مضافت آن از عالمات  
کاین زمان حلاج کافر گشت  
یا که بر کرد این کفر نه است  
جمله بندگان پیر غوغا شد  
بعد از آن نزد خلیفه آمدند  
و انمودند حال آن منصور را  
چون خلیفه واقف آن کار شد  
زنگه او را به محبت او بر سر  
چند کتاب از کتب او دیده بود  
گفت همه آن که او مرد فدا گشته  
بگفت از سر کس غلام عالمها

سالها فرزندش کس را  
در خیال زهد او شنیدند  
او بگفت و بگوید بجای نظیر  
ناگهان از دور بر آمد یک خروار  
جمله بعد پیر غوغا بگرد  
از برای خویش فتوی خواستند  
جمله بر کاغذ نوشتند که کثرت  
از طریقه دین ما برگشته است  
و در خویش را بر سر زیم این زمان  
او بگفت خویش تن رسوا شده است  
کام دل را از خلیفه بستانند  
صاحب سر آن زنده سیفورد  
در دل آن صد هزار را بخارند  
کام در از کفتمال او ببرد  
سر خلیفه را بجای بخارید  
فارغ از کفر و نفاق و از هوانت  
منع نتوانست کرد آن زمان  
بجای آن

پس فرمود او که در زندان بر بند  
بعد از آن منصور در زندان نشیند  
چار صد شصت بود از زندان بیرون  
گفت در آمد گفت از زندان بیرون  
جمله بگفتند حال یکدیگر  
بعد از آن منصور گفت از سر دانی  
مردمان گفتند مادر بند گشت  
شیخ آن دم دست را افکند زود  
بعد از آن گفتند در تابستانند  
چون رویم این بیست و سه سال  
بس آن است کرد آن مرد حرف  
چار صد رخنه بند انبی پدید  
چون که زندان با بنی بدید آن حال  
دست پایش شیخ را او ببرد  
گفت این شیخ بزرگ خورده دانی  
گفت من آن که شنیدم از سر کار

بو که باز آید آن آن آن ستمند  
بعد از آن فخر را ستمند  
چون در آنجا رفت شیخ بگفتند  
اندر میان زندان چه آید این زمان  
گرچه افتادند بر یک در خط  
جمله تا آن آزاد کردم این زمان  
که تو نیم رفت از اینجا بگفتند  
جمله تا آنرا بند از سر در گشتند  
مادر اینها خوار و زار گشتند  
چون که در بیست و سه سال  
رخنه باشد اندک از دیوار  
هر یک از رخنه بر روی دوید  
پیشش آمد و نکند بگریست زار  
بار بار او بر کف پایش نهاد  
خیزد و نوبت بر او بگفتند  
مرینارم رفت جز در دیوار